

ارزشیابی دی ماه آزمون املاء پایه چهارم زمان : ۶۰ دقیقه	به نام خداوند جان و خرد اداره آموزش و پرورش شهرستان دیلم دبستان دخترانه سرای دانش فدک	نام و نام خانوادگی : آموزگار: خانم محمدعلی پور
-----------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------

۱- دختر گلم با دقت به متنی که آموزگارت می خواند گوش کن و با خط زیبا بنویس.

*روزی بود و روزگاری . در شهری ، _____ ثروتمندی بود . که طوطی _____ و شیرین زبانی داشت . او هر روز با طوطی ، سخن می گفت . بازارگان ، روزی تصمیم گرفت به **مسیر موفقیت** سفر کند . او هریک که به سفری می رفت برای دوستان و غلامانش _____ می آورد . بازارگان _____ خود را بسیار دوست می داشت . و در این فکر بود که برای او هم سوغاتی _____ بیاورد .

*در زمان های قدیم ، حکیمی قصد سفر کرد . روزی ، کشتی گرفتار طوفان شد . وقتی چشم باز کرد ، خود را در صاحلی دور ، تنها دید . حکیم ، قلمش را تراشید و در جوهر زد و نوشت : « بیاموزید ، آنچه را آموختنی است . به دست آورید ، آنچه را ماندنی است . ثرمایه ای با خود داشته باشید که اگر در دریا هم کشتی شما فرق شد و به تخته پاره ای چسبید یا در شهری دور افتاده گم شدید . آن را از دست ندهید »

«من بر بلندای موفقیت خواهم ایستاد»

خیلی خوب	خوب	قابل قبول	نیاز به تلاش
----------	-----	-----------	--------------

بازخورد توصیفی آموزگار

نام و نام خانوادگی :

به نام خداوند جان و خرد

پاسخ نامه آزمون املاء

پایه چهارم

زمان : ۶۰ دقیقه

اداره آموزش و پرورش شهرستان دیلم

دبستان دخترانه سرای دانش فدک

آموزگار : خانم محمد علی پور

(سوال ۱)

خورشید گفت : « ای نقاشان چیره دست ! آنچه شما نقاشی کرده اید، بسیار زیباست .

به نوبت نقاشی کنید و اثر شگفت انگیز خود را به وجود آورید: بگذارید مردم نقاشی های شما را ببینند و از تماشای آنها لذت ببرند.

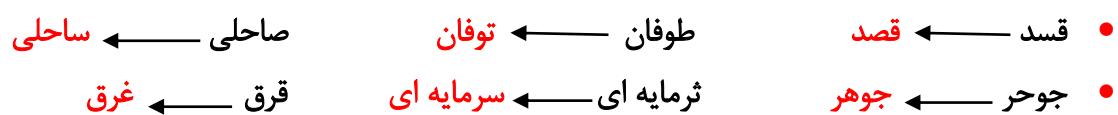
وقتی چشم باز کرد ، خود را در ساحلی دور تنها دید. حکیم فهمید که از بلای توفان نجات یافته است و باید برای زنده ماندن خود چاره ای بیندیشد، در حالی که هیچ چیز نداشت و آنچه را با خود آورده بود در توفان دریا از دست داده بود.

آرش با گام های بلند از کوه بالا رفت : وقتی به قله رسید در آنجا دست به دعا برداشت و با خدای خود زمزمه کرد : « ای خدای آسمان ها ! ای آفریدگار کوه ها و دریا ها ! ای توانایی که به ما توانایی بخشیده ای ! مرا یاری کن تا سرزمین ایران را از دست دشمنان رها کنم . »

(سوال ۲)

* روزی بود و روزگاری . در شهری ، بازრگان ثروتمندی بود. که طوطی زیبا و شیرین زبانی داشت . او هر روز با طوطی ، سخن می گفت . بازرنگان ، روزی تصمیم گرفت به هندوستان سفر کند . او هر بار که به سفری می رفت برای دوستان و غلامانش هدیه ای می آورد . بازرنگان طوطی خود را بسیار دوست می داشت . و در این فکر بود که برای او هم سوغاتی گران بها بیاورد.

(سوال ۳)



پایان